

# ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها  
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای  
قدم رو پُذ کنید و بفروستید  
به آیدی ارتباطات 



## کتاب سلول‌های بهاری

سوم راهنمایی که بودم معده‌دردهای بدی داشتم. یک روز که کوه رفته بودم چندتا گل کوچک خوشبو چیدم و به خانه آوردم. خانم همسایه که درخانه ما بود گل‌ها را دید وگفت: این گل‌های کوچک پونه کوهی است و عرق آن برای دل‌درد خیلی خوب است. پرسیدم که چطور عرق آن گرفته می‌شود و ایشان روشش را گفت. روز بعد به کوه رفتم و مقداری پونه جمع کردم و به خانه آوردم و پس از شست‌وشو، آن‌ها را در دیگ ریختم و باحرارت خیلی کم روی گاز گذاشتم. وسط دیگ کاسه‌ای گذاشتم و روی دیگ یک سینی. هر بار روی سینی آب سرد می‌ریختم و دوباره جمع می‌کردم. بعد از مدتی عصاره پونه‌ها در کاسه وسط دیگ جمع شده بود؛ آن را برداشتم و دریخچال گذاشتم. هر بار هنگام معده‌درد کمی از آن را با آب رقیق می‌کردم و می‌نوشیدم که مفید بود.

در دوران راهنمایی خیلی به این مسئله فکر می‌کردم که چطور سلول‌های خون را بسازم برای همین همیشه سعی می‌کردم خوب درس بخوانم. تقریباً در کل تحصیلاتم، رتبه‌ام اول تا سوم بود. از همان اول تا آخر دکترا همیشه به لطف خدا این‌طور بوده است. از دیدن برخی سریال‌ها و فیلم‌ها و خواندن برخی کتاب‌ها خیلی انرژی می‌گرفتم. آن موقع تلویزیون سریال رامون کاخال، پاستور و ماری کوری را نشان می‌داد. رامون کاخال روی مغز انسان کشفیات جالبی داشت. پاستور واکسن‌های را کشف کرد و به کشاورزان کمک کرد تا کرم‌های ابریشمشان را که می‌مردند نجات دهند. حتی با کشفیات خود سبب شد که جلوی برخی از عفونت‌های بیمارستانی گرفته شود. ماری کوری هم اولین شخص و تنها زنی است که دوبار جایزه نوبل گرفته است و تنها فردی است که در دو رشته علمی متفاوت (فیزیک و شیمی) این جایزه را از آن خود

کرده است. در این سریال‌ها نشان می‌داد که این افراد مؤثر چه سختی‌هایی کشیدند. مثلاً یکی از صحنه‌های سریال ماری کوری این بود که او مریض و بسیار ضعیف شده بود. وقتی دلیل آن را پرسیدند، گفتند: ((چون نمیتونه پول برق رو بده، شب‌ها میره زیر نور چراغ‌های خیابون مطالعه میکنه!))

کتاب هم می‌خواندم. کتاب‌های علمی مثل ((شگفتی‌های جهان))، ((به من بگو چرا؟!))، کتاب‌های علمی تخیلی ژول ورن و شعر. یا کتابی به نام ((آلبرت شوایتزر)) که روایت خاطرات پزشکی آلمانی بود که به آفریقا رفته بود و به مردم آنجا کمک کرده و مایه خیر و برکت زیادی شده بود و البته چقدر در این راه سختی کشیده بود. از کتاب‌های دیگری که یادم می‌آید ((ده نفر قزلباش)) و چند کتاب دیگر مثل ((کوه‌های سفید))، ((شهر طلا)) و ((سرکوب و برکه‌ی آتش)) است.

یادم هست در دوران راهنمایی در کتابفروشی محله‌مان کتابی به نام ((قصص قرآن)) دیدم و چقدر دوست داشتم آن کتاب را داشته باشم، ولی قیمتش برای من بالا بود. سعی کردم پول جمع کنم و آن را بخرم؛ تا روزی که موفق شدم بخرمش، هر روز در راه برگشت از مدرسه می‌رفتم پشت شیشه کتابفروشی نگاه می‌کردم که فروخته نشده باشد.

خلاصه از خواندن این سریال‌ها و دیدن کتاب‌ها انرژی می‌گرفتم و گاه مرا به رؤیا می‌بردند که روزی بتوانم مؤثر باشم. با خواندن کتاب‌ها و مشاهده سریال‌ها و حتی برخی کارتن‌ها، می‌دیدم افراد با تحمل سختی‌های فراوان به موفقیت‌های بزرگی رسیده‌اند. پیش خودم فکر می‌کردم که اگر شب‌ها بدون تشک بخوابم، نوعی سختی برای خودم درست کرده‌ام؛ بنابراین یک شب تشک را جمع کردم تا روی زمین بخوابم، اما مادرم اجازه نمی‌داد؛

می‌گفت سرما می‌خوری و مریض می‌شوی؛ نهایتاً راضی شد و در نتیجه همیشه روی فرش و یا زیلو می‌خوابیدم. البته خیلی به نفعم شد، چون بعد از آن به این شرایط عادت کردم و الان کوه که می‌روم راحت روی زمین سخت هم خوابم می‌برد. برادرها و خواهرم هم بعد از من این کار را کردند و روی زمین خوابیدند. این طور فهمیدیم که اگر روی تشک نرم هم نخوابیم اتفاقی نمی‌افتد.

بعد از اتمام سوم راهنمایی، دوران متوسطه را در دبیرستان طالقانی فولادشهر شروع کردم. زمان ما این‌طور بود که در پایان سال اول دبیرستان باید انتخاب رشته می‌کردیم و وارد رشته تجربی یا ریاضی فیزیک می‌شدیم.

خب درس خوب بود و خیلی علاقه‌مند بودم که پزشکی بخوانم. آن موقع کسانی که می‌خواستند پزشکی بخوانند

معمولاً از اول دبیرستان ریاضی می‌خواندند و سال سوم که تمام می‌شد، امتحان تغییر رشته می‌دادند و با قبولی در آن از ریاضی به تجربی می‌رفتند و سال چهارم که سال کنکور بود، تجربی می‌خواندند. کسانی که می‌رفتند رشته ریاضی، تست‌های دروسی مثل شیمی، فیزیک و ریاضی را خیلی خوب می‌توانستند بزنند و این باعث قبولی با رتبه‌های خوب می‌شد. در نتیجه من هم رشته ریاضی‌فیزیک را انتخاب کردم تا شانس موفقیت‌م در کنکور زیاد شود. دبیرستان طالقانی هم نزدیک مدرسه ابتدایی‌ام بود و پیاده سی یا چهل دقیقه‌ای با خانه‌مان فاصله داشت. یکی از کتاب‌های بسیار مؤثر برای من کتاب ((آیین درس‌خواندن یا رمز موفقیت در امتحانات)) بود که در دبیرستان خواندم.

غالباً با برادرهایم به مدرسه می‌رفتم، ولی یکی می‌رفت ابتدایی، یکی راهنمایی، و من هم که دبیرستان. همیشه

هم پیاده می‌رفتیم. صبح می‌رفتیم، ظهر می‌آمدیم خانه ناهار می‌خوردیم و دو مرتبه می‌رفتیم مدرسه و عصر دوباره برمی‌گشتیم خانه؛ دو شیفته بودیم و بنابراین روزی حدود دو ساعت پیاده‌روی داشتیم. چون محیط، محیط کارگری بود، بیشتر بچه‌ها پیاده می‌آمدند. در دوره دبیرستان چون تصمیم داشتم پزشکی بخوانم، بیشتر و جدی‌تر از قبل درس می‌خواندم، اما مشکلی وجود داشت: ما هم مثل بقیه ایل و تبارمان، یعنی عموها، عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌ها که در لرستان زندگی می‌کردند، خانواده شلوغی داشتیم، اما به نسبت جمعیت‌مان خانه‌مان کوچک بود. هشت نفر در خانه حدود هفتادمتری زندگی می‌کردیم؛ بنابراین برای درس خواندن جا نداشتیم.

برای اینکه بتوانم درس بخوانم در بهار که هوا مطلوب بود، یک زیرانداز بر می‌داشتم می‌رفتم سمت کوه نزدیک خانه‌مان که تعدادی درخت داشت. حدود دوسه کیلومتر



می‌رفتم تا برسم. بعد زیر یکی از درخت‌ها زیرانداز را می‌انداختم و درس می‌خواندم. در تابستان‌ها هم برای مطالعه با برادرهایم به کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان می‌رفتیم که حدود چهار پنج کیلومتر با خانه فاصله داشت. چون دور بود، در ایام تحصیل و بعد از تعطیلی مدرسه‌ها نمی‌توانستیم برویم، فقط روزهایی از تابستان که بیکار بودیم، می‌رفتیم؛ آن هم با دوچرخه.

کتابخانه‌ای معمولی بود با چند تا میز و صندلی و تعدادی قفسه کتاب. خیلی بزرگ نبود، ولی فرصت خیلی خوبی برای ما و باقی مردم بود. معتقدم کتابخانه‌ها یکی از مهم‌ترین عوامل فرهنگی و مایه خیر و برکت در همه جوامع هستند و ای‌کاش حمایت دولت و مردم با خیرات برای ساخت قرائت‌خانه و کتابخانه بیش‌ازپیش می‌شد. این کتابخانه سبب شد برادران من کم‌کم با کتاب بیشتر انس بگیرند. حتی خیلی بیشتر از من کتاب می‌خواندند.

این کتابخانه واقعاً در شکل‌گیری شخصیت ما خیلی مؤثر بود.

در ایام دبیرستان با حافظ آشنا شدم و شعرهایش را حفظ می‌کردم. دلیلش هم دبیر ادبیاتم بود و یکی از دوستانم، رامین نواب پور که خوب شعر می‌خواند. همین‌طور دیوان خیام، باباطاهر، بوستان سعدی و غیره.

در دبیرستان دوستی به نام مسعود بابایی زاده داشتم که الان استاد دانشگاه شریف است. گاه با ایشان به کتابخانه می‌رفتم و در مسیر برای اینکه از وقت استفاده کنیم برای تقویت حافظه مشاعره می‌کردیم. این علاقه من به شعر باعث شده بود تا برادرها و خواهرم به شعر علاقه‌مند شوند و گهگاهی که آنها را برای ورزش به کوه‌های اطراف فولادشهر می‌بردم، در راه مشاعره می‌کردیم. هم ورزش بود و هم تفریح با همان امکانات. به‌علاوه، این امر سبب

شد که بعدها از شعر در صحبت‌های علمی و برای عموم و حتی در کلاس درس استفاده کنم.